



امین خسرو زاده‌ای

ساعتی در خانه محمدعلی یعقوبی، بازنشسته‌مشهدی

از شنادر کشف‌رود تا زیباسازی محیط با دور ریختنی‌ها

عباسعلی سپاهی یونسی|

گاهی آدم‌ها کارهایی می‌کنند که شاید به نظر بعضی‌ها کوچک بیاید و اصلاً چیز خاصی نباشد اما همان کارهای به ظاهر کوچک می‌تواند برای بعضی‌ها الهام‌بخش باشد. کاری که آقای یعقوبی انجام داده از همین جنس است. او سعی کرده است حیاط خانه‌اش را زیباتر کند آن هم با چیزهایی که در دسترس من و شما هم بوده اما بی تفاوت از کنار آن‌ها گذشته‌ایم. آقای یعقوبی بازنشسته‌ای است که عمری مثل خیلی دیگر از مرددان ایرانی برای رفاه خانواده‌اش زحمت کشیده اما با این همه سعی کرده خیرش به دیگران هم برسد، هر چند در این مورد خیلی به اختصار برابیم حرف زد. او از همان نسلی است که معتقد است آدم نباید بیکار بنشیند.



شنا یاد گرفتن با گاوها

من در سال ۱۳۲۳ در شهر بیرجند به دنیا آمدم. نمی‌دانم تقدیر چه بود که خیلی زود یتیم شدم یعنی وقتی که دو ساله بودم پدرم فوت شد و مادرم با عمومیم ازدواج کرد. پس از ازدواج مادرم، ما به زاهدان رفتیم. البته این را هم بگویم که دو خواهر داشتم اما یکی از آن‌ها در سیل کشته شد و خواهر دومی هم پس از مدتی درگذشت. یادم هست آن وقت‌ها گاهی مادرم به بیرجند برمی‌گشت و مدتی می‌ماندیم. یک بار که با مادرم به بیرجند برگشته بودیم، پس از مدتی مادرم به زاهدان برگشت و من برای مدتی ماندم و با مادرم نرفتم. مادرم به زاهدان برگشت و بعد از آن برگشتن بود که بر اثر مرضی فوت شد. مادربزرگم که در مشهد زندگی می‌کرد وقتی از این ماجرا باخبر شد به بیرجند آمد تا من را با خودش به مشهد ببرد.

من وقتی کلاس سوم بودم به مشهد آمدم تا با مادربزرگم زندگی کنم. البته به نظرم مادربزرگم می‌خواست من کمک‌ش باشم و تنها هم نباشم. خانه مادربزرگم من در شترک بود. آن زمان از همین جایی که الان خیابان دریا در خیابان مفتح یا همان سی‌متری طلاب است که جلوتر می‌رفتیم به کشف‌رود می‌رسیدیم. آن زمان آنجا نی زیادی داشت آن قدر که ما صبح‌ها گاوهای روستا یا گوسفندها را به نزارها می‌بردیم تا بچرند و خودمان هم در بلندی می‌نشستیم. ما بازی می‌کردیم و گاو یا گوسفندها می‌چریدند تا عصر که دوباره آن‌ها را جمع می‌کردیم و به روستای شترک می‌آوردیم.

کار سخت در گرمای کیش

کار من پس از اینکه به جوانی رسیدم یاد گرفتن نجاری شد. ازدواج کردم و در روستای پرمه در جاده سیمان ساکن شدیم. کاری که یاد گرفته بودم نجاری بود اما نه ساخت در و پنجره و این جور چیزها. من قالب‌سازی با چوب را یاد گرفتم که در ساختمان‌سازی استفاده می‌شد. مثلاً یکی از جاهایی که چند سری برای آن کار کردم همین نیروگاه برق مشهد بود. الان قالب‌ها را برای فنداسیون یا شناژ با آهن می‌سازند اما آن زمان ما این کار را با چوب انجام می‌دادیم. مدتی در مشهد کار کردم و زمانی که کارمان در نیروگاه برق کمتر شد سرپرست کارگاه به ما گفت برای جزیره کیش نیرو لازم دارد. مزدی که اینجا به ما می‌دادند ۱۰ تومان بود اما در جزیره کیش ۲۰ تومان می‌دادند. ۲۵ نفر از ما داوطلب شدیم که برویم و آنجا کار کنیم. خلاصه ما ۲۵ نفر با خودرو به شیراز رفتیم و از شیراز هم ما را هوایی به جزیره کیش بردند. شرایط آنجا خیلی سخت‌تر از کار در مشهد بود چون باید سه ماه می‌ماندیم تا بعد بتوانیم به مرخصی بیاییم. اگر کسی نمی‌توانست سه ماه را بماند از حق و حقوقش کم می‌شد. هوای کیش در مقایسه با هوای مشهد بسیار گرم بود برای همین خیلی از ما عرق جوش می‌شدیم و بدنمان می‌سوخت و زخم می‌شد. همین سختی‌ها موجب شد از آن ۲۵ نفر دو نفر بمانیم و بقیه به مشهد برگشتند.

ولی من ماندم و آن شرایط سخت را تحمل کردم چون بچه‌ای بودم که در کودکی پدر و مادرم را از دست داده بودم و به قول معروف نازپرورده نبودم، سختی کشیده و به سختی کار کرده بودم برای همین توانستم یکی از آن دو نفر باشم و گر نه من هم باید مثل آن چند نفر قید کار کردن در کیش را می‌زدم.

ما آن سختی را دیدیم اما مزدی که گرفتیم دو برابر مزد مشهد بود که به ما ۱۰ تومان می‌دادند اما در کیش ۲۰ تومان می‌گرفتیم برای همین توانستم پولی پس‌انداز کنم و در منطقه طلاب مشهد زمینی برای خودم بخرم که متری ۶ تومان بود، بعد هم همان زمین را کم‌کم ساختم و خانه‌ای شد که تا امروز در همین خانه زندگی می‌کنم. من و آن دوستی که مانده بودیم برای نیروی هوایی کار کردیم. یادم هست شناسنامه‌های ما را گرفته بودند و به ما یک پلاک دادند که پلاک شناسایی ما بود. من به جای سه ماه، ۶ ماه در جزیره کیش و با آن سختی ماندم اما از لحاظ مالی جلو افتادم.



همه چیز گلدان می‌شود، گلدان‌های صلواتی

گلدان ما بشود. کلاً من به هر چیزی به شکل گلدان نگاه می‌کنم و فکر می‌کنم می‌شود توی آن گل کاشت تا دور و برمان را زیباتر کنیم. من زمانی بیش از ۳۵۰ گلدان به همین شکل درست کرده بودم چون از بیرون حیاط مشخص است که گلدان زیادی داریم بعضی‌ها می‌پرسیدند این گلدان‌ها فروشی است و من هم به آن‌ها گلدانی می‌دادم و می‌گفتم نه این‌ها صلواتی است. این را هم شنیدم که یک نفر با دیدن گلدان‌هایم گفته: ببین حاج آقا از چی برای گلدان استفاده نکرده است! این به نظرم به دیگران یاد می‌دهد تا آن‌ها هم از این کارها بکنند و گاهی برای اینکه اطرافمان را زیبا بکنیم لازم نیست پول زیادی خرج کنیم یا کار خیلی خاصی انجام بدهیم فقط می‌خواهد کمی فکر کنیم. وقتی آدم بازنشسته می‌شود اگر بیکار توی خانه بنشیند مجبور است دائم فکر کند و بعضی وقت‌ها این فکر کردن خیلی خوب نیست برای همین تا وقتی که می‌توانیم باید سرگرم باشیم. الان من هر روز دو ساعت برای ورزش به پارک می‌روم، برای نماز هم به مسجد می‌روم که خوب است چون با دیگران ارتباط دارم و جمعه‌ها هم همان‌طور که گفتم یک روز کامل به کوه می‌روم البته بعضی وقت‌ها هم کتاب می‌خوانم. بعضی از همسایه‌ها اسم اینچا را گذاشتند با غچه کوچولو یا پارک کوچولو و من به این خاطر خوشحالم.

من، هم طرفدار محیط زیست هستم و هم به گل و گیاه علاقه‌مند هستم. برای همین مثلاً وقتی در فصل کاشت درخت به کوه می‌رفتم، اگر می‌دیدم چاله‌ای کنده شده و نهالی که برایش در نظر گرفته شده بر اثر فراموشی یا هر چیز دیگری رها شده و کارگزار رفته‌اند خودم دست به کار می‌شدم و آن را می‌کاشتم یا اگر ببینم درختی نزدیک آب هست با سطلی یا هر چیزی سعی می‌کنم به آن درخت آب برسانم، این روحیه من در خارج از خانه است. از زمانی که بازنشسته شدم، دیدم نمی‌شود از صبح تا شب توی خانه بنشینم برای همین به ذهنم رسید تغییری در حیاط‌های ایجاد کنم چون به طبیعت علاقه دارم به سراغ گل و گیاه رفتم.

مثلاً وقتی از کوه برمی‌گردم یا حتی وقتی از مسجد یا از ورزش کردن در پارک برمی‌گردم، اگر چیزی ببینم که می‌شود از آن به عنوان گلدان استفاده کرد آن را به خانه می‌آورم و تبدیل به گلدان می‌کنم. وقتی آدم‌ها این گلدان‌های جورواجور را در خانه من می‌بینند متوجه می‌شوند که می‌شود بدون اینکه هزینه زیادی بکنیم گلدان‌های جورواجور داشته باشیم. بعد هم آدم‌ها متوجه می‌شوند که برای گلدان داشتن لازم نیست حتماً به گلدان بخریم. گاهی مثلاً به قوری که سرش شکسته یا یک فلاسک که دیگر قابل استفاده نیست می‌تواند

ورزشی که از مسجد شروع شد

دکتر آزمایشی انجام دادم و آنجا به من گفتند باید کارت سبک‌تر باشد برای همین اول وانتی اتاقدار گرفتم که با آن مسافر جابه‌جا می‌کردم اما در ادامه به پیشنهاد یک نفر سروسیس دانش‌آموزان شدم و از سیلوی گندم چند دانش‌آموز را به چهارراه دکتر می‌بردم. چند سالی با خودرو کار کردم تا وقتی که مشکل دیسک کمرم بدتر شد و دیگر لازم بود رانندگی هم نکنم چون مرتب در ترافیک بودم و باید ترمز و کلاچ می‌گرفتم که برای دیسک کمرم خوب نبود. زمانی که تازه مشکل کمرم پیدا شده بود دکتر مهاجرانی پیشنهاد داد می‌توانم عمل نکنم و به جای آن ورزش کنم. من هم شروع کردم به ورزش کردن. برای نماز به مسجد می‌رفتم و از طرف مسجد ما را جمعه‌ها به بیرون شهر و کوه می‌بردند. همان کوه رفتن از طریق مسجد سبب شد بیشتر به کوه علاقه‌مند بشوم تا آنجا که پس از آن گاهی خودم تنها به کوه می‌رفتم چون می‌دیدم با کوه رفتن و ورزش کردن و در طبیعت بودن هم وضع جسمانی‌ام بهتر می‌شود و هم وضع روحی‌ام. ۳۵ سال پیش که به کوه‌های هاشمیه می‌رفتم وضعیت به این شکل نبود. نه از پارک خورشید خبری بود و نه از کوه‌پارک. الان هم جمعه‌ها ۵ یا ۶ صبح به کوه می‌روم و تا ۵ یا ۶ عصر در کوه می‌مانم و برای خودم غذا هم می‌برم. البته هر روز از ساعت ۶ تا ۸ به پارک نزدیک خانه می‌روم و آنجا ورزش می‌کنم.

پس از اینکه به مشهد برگشتم دوباره مدتی برای کار کردن به جزیره جاسک رفتم. آنجا هم ۶ ماه کار کردم. آنجا هم وضعیت سختی داشتم یعنی کار ما همراه بود با همان سختی که در جزیره کیش وجود داشت یعنی دوری از خانواده و گرمی هوا. یادم هست یکی از اقوام را که سن و سال کمتری داشت برای کار آوردم اما او هم پس از مدتی که آن سختی‌ها را دید قید کار کردن را زد و به مشهد برگشت. من پس از اینکه آن کار تمام شد به مشهد آمدم و در مشهد مشغول کار شدم.

مثلاً در بازار رضا(ع) یا ساخت مدرسه‌های طلاب. خلاصه تا حدود سال ۱۳۷۰ کار من همین بود. در همان سال‌ها که برای کار به زاهدان رفته بودم سر یکی از پروژه‌ها به خاطر فشاری که به بدنم در حین جابه‌جا کردن قالب فنداسیون وارد شد، مشکل دیسک کمر پیدا کردم و مجبور شدم کارم را تغییر بدهم. پس از برگشت به مشهد مدتی پیمانکار ساختمان شدم و در جاهای مختلف مشهد ساختمان ساختم. پس از اینکه مدتی در مشهد کار ساختمانی انجام دادم به پیشنهاد

کمک به ازدواج چند نفر

آرزوی من این است که عاقبت خوبی داشته باشم و محتاج کسی نباشم چون می‌دانم آدم وقتی محتاج کسی می‌شود چقدر سختی می‌کشد برای همین من در زندگی‌ام سعی کردم تا جایی که می‌توانم به دیگران کمک کنم. با پول زحمتکشی ۶ فرزند خودم را عروس و داماد کردم و در کنار بچه‌های خودم، شاید به ۶ یا ۷ جوان دیگر هم کمک کردم تا سر و سامان بگیرند.

خواهر و برادری بودند که در کودکی پدر و مادرشان را از دست داده بودند و مهندسی، دختر را به خانه خودش در یکی از شهرهای اطراف تهران برده بود تا بزرگ کند. برادرش البته اینجا بود و من با خودم او را سر کار می‌بردم. از طرف خواهرش نامه‌ای آمده بود که می‌خواهد پیش برادرش باشد.

برادرش نامه را نشان من داد و خلاصه من همراه با خانم و یکی از دخترهایم رفتیم و با اجازه مهندسی که او را بزرگ کرده بود با خودمان به مشهد آوردیم. من آن زمان خانه‌ای داشتم که آن خانه را در اختیار این خواهر و برادر قرار دادم تا زندگی کنند و بعد کمک کردم تا آن دختر ازدواج کند و مراسم عروسی‌اش را در همین خانه خودمان گرفتیم. به برادرش هم کمک کردم تا ازدواج کند.

البته غیر از این دو نفر، چند نفر دیگر هم بودند که در حد توانم به آن‌ها کمک کردم. یا کسانی بودند که من آن‌ها را

